

فلسفه الهی و محال بودن علم غیردینی*

آیت‌الله جوادی آملی رحمته الله علیه

مقدمه

مقدم شما فرهیختگان حوزوی و دانشگاهی را گرامی می‌داریم و از بزرگوارانی که با ایراد مقال یا ارائه مقالت بر این کنگره فخیم افزودند حق‌شناسی می‌کنیم و از برگزارکنندگان اصلی و اصیل این محفل علمی ستایش می‌کنیم و از خدای سبحان مسئلت می‌کنیم به همه شما بزرگواران توفیق ادراک صحیح، علم صائب و عمل صالح مرحمت کند! آنچه دبیرخانه محترم اینجا مرقوم فرمودند در حدود سی مسئله است که طرح همه آنها مستحضرید در این فرصت میسر نیست؛ لکن بر اساس آن مفروضی که اینجا مرقوم فرمودند مقداری بحث ارائه می‌شود.

* متن حاضر سخنرانی ویرایش‌شده حضرت آیت‌الله جوادی آملی در اختتامیه دومین کنگره بین‌المللی علوم انسانی اسلامی در تاریخ ۱۳۹۲/۸/۲۸ می‌باشد.

۱. موضوع، ملاک تمایز علوم، تعیین روش و صبغه دینی بودن آن

چنان‌که در تعریف علوم انسانی آمده است، آن‌را فهمِ روشمند واقعیت‌ها، پدیده‌ها، رفتارها و کنش‌های انسانی با هدف تربیت فردی و مدیریت اجتماعی زندگی انسان‌ها دانسته‌اند. عصاره فهم روشمند، یک مطلب است و واقعیت‌ها، مطلب دیگر. علم انسانی و علوم مشابه آن باید با ضابطه‌ای فنی تدوین شوند. در این باره توجه به یک اصل، ضروری است و آن اینکه تمایز علوم به تمایز موضوعات بستگی دارد. دو مطلب دیگر نیز در کنار این اصل باید روشن شود؛ اینکه تعیین و تمایز روش‌ها به تمایز موضوعات وابسته است و صبغه دینی و غیردینی داشتن علوم نیز به موضوعات بستگی دارد؛ هر موضوع خاصی، روشی خاص می‌طلبد و صبغه‌ای مخصوص به خود دارد. توجه به اضلاع این مثلث تا پایان بحث امری ضروری است.

بحث درباره علوم انسانی اسلامی، نیازمند فرصت دیگری برای بحثی با عنوان علوم دینی است. اینها همه ساختار کوی و برزن‌اند، اگر نقشه جامع جهان‌بینی، مهندسی شده در دست ما نباشد، برگزاری کنگره‌های مختلف و خروجی آنها، نظیر ساخت‌وساز یک کوی یا یک خیابان و یا ساختمانی است که طولی نمی‌کشد به صورت بافت فرسوده در می‌آید. بحث درباره علوم انسانی اسلامی، ساختن یک خیابان است بدون نقشه جامع شهر، بحث درباره علوم دینی نیز چنین است؛ زیرا معلوم، علم را رهبری می‌کند و ما تا ندانیم واقعیت‌هایی که

معلوم ماست، چیست، نه درباره علوم انسانی اسلامی توان سخن داریم و نه درباره علوم دینی؛ از این رو؛ پیش از اینکه کوی و برزن را بسازیم، باید سراغ نقشه جامع جهانی، یعنی «فلسفه» برویم و ببینیم در عالم چه خبر است. فلسفه، تعیین کننده همه این معیارهاست؛ زیرا نقشه جامع جهان، به دست آن است (در جهان چه چیزی هست و چه چیزی نیست)؛ وقتی فلسفه وارد جهان می شود، مانند مهندسی که در صدد ترسیم نقشه جامع جهان است، اول سکولار است؛ سکولار، یعنی لابشرط، نه ضد دین؛ یعنی نه دین دارد، نه بی دین است؛ چون هنوز دین ثابت نشده است. این فلسفه و این جهان بینی که مهندس نقشه جهان است، اگر - معاذ الله - به کج راه رفت، نخستین آسیب را به خود وارد کرده و سپس همه علوم را دچار آفت و آفت می کند؛ زیرا چنانچه فلسفه به بیراهه رفته و الحادی شود، فتوایش این خواهد بود که - معاذ الله - خدایی نیست! و وحی و نبوت خرافه است! دین، فسون و فسانه است! بدین ترتیب وقتی فلسفه، الحادی شد، نقشه ای ملحدانه ترسیم می کند و طبعاً اولین آسیب را به خودش وارد کرده و سپس همه علوم را الحادی می کند. وقتی خدایی نبود و وحی و دینی در میان نبود، نه سخن از علم دینی جا دارد و نه سخن از علم انسانی اسلامی؛ ولی اگر راه مستقیم را طی کرد و کما هو الحق به صحنه جهان بینی وارد شد و به عنوان طراح و مهندس، به این نتیجه رسید که خدایی هست، نخستین خدمتش این خواهد بود که به فلسفه الهی و فلسفه دینی تبدیل می شود و آن گاه به دیگر علوم تسری یافته و همه علوم را دینی می سازد.



همان‌طور که در فرض اول، دین، فسون و فسانه بود و علم دینی خرافه؛ در فرض دوم، محال است علم غیردینی و علم غیراسلامی داشته باشیم. این رهاورد بزرگ محصول فلسفه الهی است. چرا؟ برای اینکه آنچه در فلسفه الهی ثابت می‌شود این است که در جهان چیزی جز خدا و اسما و اوصاف خدا، افعال و احکام و اقوال خدا و سرانجام خدا و آثار خدا هیچ نیست.

بدین ترتیب، هنگامی که از واقعیت بحث می‌شود معلومی غیر از اثر خداوند و موضوعی جز فعل خداوند وجود ندارد؛ سرنوشت علوم را موضوعات تعیین می‌کنند. همان‌طور که تمایز علوم به تمایز موضوعات است، تمایز روش‌ها نیز به تمایز موضوعات بستگی دارد؛ تمایز دینی و غیردینی بودن هم به تمایز موضوعات است. اگر در جهان چیزی نبود جز خدا و فعل خدا، آن هم بحثی دینی است؛ زیرا برای مثال بحث از فعل معصوم و قول معصوم، بحثی دینی است. ما اگر گفتیم فلان معصوم چنین فرمود یا چنین انجام داد، بحثی دینی خواهد بود. حال اگر گفتیم خدا چنین کرد، دینی نیست؟! خدا چنین گفت، دینی نیست؟! همان‌طور که حاصل ضرب دو در دو پنج شود محال است، بر اساس فلسفه الهی، علم غیردینی هم محال است. واقعیت شما غیر از فعل خدا چیز دیگری نیست.

اولین وظیفه این است که باید حساب علم را از عالم جدا کرد. عالم خواه قبول کند خواه نکول، نکول و قبول عالم فرقی ندارد. اگر کافری به طور روشمندانه

ثابت کرد که زمین این چنین است، این می شود علم دینی؛ هر چند خودش خدا را قبول نداشته باشد؛ همچنین اگر مسلمان و موحدی از راهی غیرروشمندانه ثابت کرد که زمین آنچنان است، می شود علم غیردینی؛ چون با واقعیت مطابق نیست. بدین ترتیب اگر تمایز علوم به تمایز موضوعات است و در خارج، غیر از خدا و آثار خدا چیز دیگری نیست؛ آن گاه محال است علم غیردینی داشته باشیم.

۱. تمایز علوم به تمایز موضوعات است.

۲. تمایز و تعیین روش ها به تمایز موضوعات است.

۳. دینی و غیردینی بودن علوم، به تمایز معلومات است.

اگر ما معلومی غیردینی داشتیم، در این صورت، علم غیردینی است؛ ولی معلومی غیر از دین نداریم. تعبیر قرآن کریم این است که از عرش تا فرش آیات الهی است (یونس: ۶/ شوری: ۲۹) حال، چه بپذیرید و چه نپذیرید، آیت شناسی، دینی است و از این رو فرض علم غیردینی محال است. تنها سخن از علوم انسانی اسلامی نیست؛ سخن از علوم انسانی است که شاخص آن انسان است. چه انسان، چه آسمان و چه زمین، اگر علم است، دینی است؛ اما باید روشمند باشد تا بتواند واقعیت را کشف کند.



در علم منطقی یکی از مقدمات برهان، تجربیات هستند نه استقرائیات. کسی برای استقرا ارزش قائل نیست؛ همچنان که کسی برای تمثیل ارزش قائل نیست. این مسئله قیاس فقهی و اصولی که در طول مدت ۱۴۰۰ سال در حوزه‌ها به عدم حجیت منسوب است، از چهار هزار سال پیش از آن، به طور رایج در منطق‌ها آمده که تمثیل، معتبر نیست. این تمثیل، همان قیاس فقهی است؛ از جزئی، به جزئی پی بردن ممکن نیست.

دستیابی به معلومات مادی باید با روش حسی و تجربی صورت پذیرد. تجربه‌ای که حجت و برهان است، غیر از استقراست که کسی به آن اعتنایی ندارد و چون تجربه بر اثر استناد به آن قیاس خفی، به عقل تجریدی تکیه می‌کند، پس بدون پناهگاه تجرید، محال است ما علم حسی و تجربی داشته باشیم؛ زیرا تفاوت تجربه و استقرا همین است؛ چنانچه کسی در پی دست یافتن یقین باشد، باید استقرا را کنار گذاشته و با تجربه سخن بگوید.

در علم منطقی یکی از مقدمات برهان، تجربیات هستند نه استقرائیات. کسی برای استقرا ارزش قائل نیست؛ همچنان که کسی برای تمثیل ارزش قائل نیست. این مسئله قیاس فقهی و اصولی که در طول مدت ۱۴۰۰ سال در حوزه‌ها به عدم حجیت منسوب است، از چهار هزار سال پیش از آن، به طور رایج در منطق‌ها آمده که تمثیل، معتبر نیست. این تمثیل، همان قیاس فقهی است؛ از جزئی، به جزئی پی بردن ممکن نیست.

قیاس فقهی و اصولی همان تمثیل بوده و نامعتبر است؛ استقرا نیز معتبر نیست. آنچه اعتبار دارد تجربه است و تجربه جزء مقدمات برهان قرار می‌گیرد. تجربه به یک قیاس خفی تکیه می‌کند. فرق اساسی تجربه و قیاس این است که یک برهان تجریدی عقلی تام، از تجربه حمایت می‌کند.

قرآن کریم بارها معارف حسی را ذکر کرده است: «فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ» (مانده: ۳۱) قاتل نمی‌دانست که مقتول را چگونه باید دفن کند. خدای سبحان از راه تجربه، کلاغی را فرستاد تا خاک‌ها را کنار زده و پس از دفن کردن چیزی در آن، خاک را روی آن بریزد تا به این طریق قابیل بفهمد که جسد هابیل را چگونه می‌توان دفن کرد. این ساده‌ترین راه تجربی است که از اینجا شروع شده و سپس به تجربه‌های فراوانی رسید که در قصص انبیا آمده است: «فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ» (آل‌عمران: ۱۳۷) این عاقبت نگری، ترجیع‌بند آیات فراوان است. این راه تجربه است که نازل‌ترین بخش دانش و روش به شمار می‌رود.

از اینجا به نیمه‌تجربی که مسئله ریاضیات است، می‌رسیم: «لَتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِّينَ وَالْحِسَابَ» (یونس: ۵). این تبیین فروض کسری میراث است (نساء: ۱۱-۱۲) و آن، نیمه‌تجربی است. از آنجا به بحث‌های کلامی می‌رسیم؛ مانند اثبات ولایت خاصه و نبوت خاصه که اینها در فلسفه نمی‌گنجد؛ اینکه چه کسی پیامبر و چه کسی امام است، اینها مسئله کلامی است. فلسفه، اصل نبوت، ولایت و امامت را در کوره‌های بلند تولید می‌کند؛ اما در جزئیات بحث نمی‌کند؛ چراکه فلسفه بزرگ‌تر از آن است که در امور جزئی وارد بشود. در کوره‌های بلند، شمش‌های

طلا را تولید می‌کنند و آن‌گاه به زرگرها می‌دهند تا با آن انگشتر و گوشواره بسازند، علوم جزئی موضوعاتشان را ریز کرده از آن شمش‌ها می‌گیرند. آنچه فلسفه به آن می‌پردازد این است که بشر، به پیامبر، امام، نبی و ولی نیازمند است؛ درحالی‌که کلام چون زیر پوشش فلسفه حیثیت پیدا می‌کند، درباره علوم بحث می‌کند؛ بدین ترتیب بحث‌های فلسفی بالاتر از مسئله تجریدی کلام قرار می‌گیرند.

قرآن کریم می‌گوید چیزی که هستی آن عین ذات آن نیست معلول است. در سخنان نورانی حضرت امیر علیه السلام در نهج‌البلاغه و نیز در بیانات نورانی امام رضا علیه السلام در «توحید صدوق» آمده است: چیزی که هستی آن عین ذات آن نیست معلول است؛ «کل قائم فی سواه معلول» (نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸۶ / صدوق، ۱۳۸۷، ص ۳۵)؛ چراکه یا باید شما تصادفی بیندیشید که اگر به تصادف و به نفی علیت قائل شدید، هم چیز ناپایدار خواهند بود؛ زیرا چنانچه کسی علیت را انکار کرده و بگوید پدیده‌ای به طور تصادفی به وجود آمده است، اصلاً قدرت فکر ندارد؛ چراکه ممکن نیست با انکار علیت بتوان اندیشید و یا تولید فکر کرد.

برای رسیدن به نتیجه، باید بین این دو مقدمه و نتیجه پیوندی ضروری باشد، درغیراین صورت، شخص دیگری ممکن است همان دو مقدمه را ترتیب داده و به نتیجه دیگری برسد، الاً ولابد بین دو مقدمه و نتیجه، ربطی ضروری وجود دارد و این همان علیت است. تداعی، مشکل را حل نمی‌کند؛ تعاقب و توالی نیز مشکل را حل نمی‌کند؛ ترتب ضروری مشکل را حل می‌کند.

وقتی یک قاعده علمی به دست فحول علما داده شود، مانند «لا ینقض

الیقین بالشک» (کلینی، ۱۴۳۰، ج ۳، ص ۳۵۳) دست کم پنجاه جلد کتاب از آن تولید می‌شود، چنان‌که در سال‌های اخیر نوشته شده است و اگر همه آثار تولید شده به شمارش آید، پانصد جلد می‌شود. این پانصد جلد را از این پنج جمله در آوردند: استصحاب تعلیقی چیست؛ استصحاب تنجیزی چیست، شک در مقتضی و شک در مانع چیست، رابطه یقین و شک کدام است و با شک ساری چه تفاوتی دارد؛ اینها که در قاعده و لفظ نیست؛ ولی به دست «شیخ انصاری‌ها» و «آخوند خراسانی‌ها» علیه‌السلام آمده این پنج جمله به پنجاه جلد کتاب می‌رسد.

این قاعده بلند سرافراز: «کل قائم فی سواه معلول» از آن متین‌تر و دقیق‌تر است؛ این را وقتی به دست پنجاه نفر فیلسوف بدهید، پنجاه کتاب در می‌آورد، نه پنجاه رساله. فرمود چیزی که هستی آن عین ذات آن نیست، سبب می‌خواهد. مگر می‌شود عالم بر اساس تضاد بگردد: (کل قائم فی سواه معلول) حالا اگر هر چیز که هستی آن عین ذات آن نیست، معلول است؛ برهان قرآن کریم این است: اینها که درباره خدای سبحان تردید دارند، آیا بدون خالق خلق شدند؟: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ» (طور: ۳۵)؛ در اینجا، سه فرض وجود دارد که دو فرض آن محال و یک فرض حق است؛ و آن اینکه اینها «خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ»؛ یعنی بر اساس تضاد به وجود آمده‌اند؟ یعنی معلول بی‌علت و مخلوق بی‌خالق؟ زمین بدون آفریدگار پدید آمده باشد؟ این مستحیل است؛ یا اینکه خودش، خودش را خلق کرده باشد که این هم دور است: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» که مستحیل است؛ «أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ» که این هم مستحیل است. «اللَّهُ خَالِقُ

كُلِّ شَيْءٍ (زمر: ۶۲) و هو الحق. این کوره بلندی است که شمش طلا تولید می‌کند و می‌شود فلسفه الهی و بعد به همه علوم می‌دهد.

بالاتر از فلسفه، نوبت به روش عرفان نظری می‌رسد که همان تجرید بوده و از بحث فلسفه دقیق‌تر است. مسئله احدیت، واحدیت و صمدیت است. بعضی از استادان ما، از تفسیر که به اینجا می‌رسیدند، به هر وسیله‌ای بود سعی می‌کردند قلم را بپیچانند. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (بقره: ۱۵۶) را خوب می‌توان معنا کرد؛ اما ترجمه ظاهری «وَاللَّهِ تَقْبَلُونَ» (عنکبوت: ۲۱)، هم مقذور نیست، چه رسد به تفسیر آن. این را فقط عرفان نظری و خدا می‌داند و کسی می‌داند که فهمیده است، انقلاب الی‌الله یعنی چه؛ رجوع الی‌الله نکته‌ای است، اما انقلاب الی‌الله چیزی دیگر است.

وقتی ابوبصیر از وجود مبارک امام علیه السلام سؤال کرد که آیا خدا را می‌توان دید؟ فرمود: خدا را قبلاً دیدند؛ عرض کرد: کجا؟ فرمود: در «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» (اعراف: ۱۷۲)؛ حضرت به ابی‌بصیر نابینا می‌گوید: «أَلَسْتُ تَرَاهُ فِي وَقْتِكَ هَذَا»: مگر خدا را الآن نمی‌بینی؟! ابوبصیر عرض کرد: من این مطلب را برای مردم بازگو کنم؟ فرمودند: نه؛ اگر این مطلب را به ظاهر حمل کنند، کفر است و اگر ما را تکذیب کنند باز هم کفر است؛ حق نداری این نکته را برای مردم بازگو کنی. این را مرحوم صدوق در کتاب توحید نقل می‌کند (صدوق، ۱۳۸۷، ص ۱۱۷) می‌گوید اخبار رؤیت الهی «عندی صحیحه» ولی من از ترس آنرا برای مردم نقل نمی‌کنم (همان، ص ۱۱۹). این هم از کتاب‌های قیّم ما امامیه است. این نکات برای عرفان نظری است.

برای اوحدی از حکما، بخش نهایی مسئله شهود است؛ ذات اقدس الهی فرمود: اگر شما واقعاً علم‌الیقین می‌داشتید جهنم را می‌دیدید: ﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾ (نکات: ۵-۶)؛ اگر در بحث‌های عقلی واقعاً جزم و عزم و علم و عمل شما صائب و صالح بود، هم‌اکنون که اینجا نشسته‌اید، جهنم را می‌دیدید، نه اینکه بعدها آنرا ببینید. بعدها کافر نیز که می‌گوید: ﴿رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا﴾ (سجده: ۱۲).

اینکه امیرالمومنین علیه السلام در خطبه نورانی هم‌ام فرمود: «فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدَرَأَهَا ... وَهُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدَرَأَهَا» (نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۳)؛ اشاره به این نکته است. آنکه مرحوم کلینی نقل کرده که حارثه‌بن‌مالک به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: «کأنتی انظر الی عرش ربی» (کلینی، ۱۴۳۰، ج ۲، ص ۵۴) نیز بر همین نکته مبتنی است. این نکته به عرفان شهودی مربوط بوده و درک آن در قلّه معرفت و عرفان است و ادراک آن برای هرکسی نیز مقدور نمی‌باشد. سید رضی بخشی از خطبه یاد شده را در نهج‌البلاغه نقل نکرده، بخشی از آن را نیز به خاطر مصلحتی که در نظر داشته تقطیع کرده است؛ او در توصیف این‌گونه از عارفان فرموده است: اینها کسانی هستند که «قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَأَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى... يَرَقُّ لَهُ لَأَمِعَ كَثِيرُ الْبُرْقِ» (نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۰) این توفیق برای اوحدی است که فعلاً از بحث ما بیرون است.

چنانچه از کف سواد، یعنی علم تجربی تنزل یابد، دیگر علمی نخواهد بود؛ از اینجا شروع می‌شود تا برسد به قلّه معرفت که همان شهود است. تجربه حسی است؛ نیمه تجربی است، تجریدی کلامی است؛ تجریدی فلسفی است؛

تجربیدی عرفان نظری است؛ همه این روش‌ها را موضوعاتشان مشخص می‌کند؛ از آنجا که موضوع، عبارت از زمین و آسمان، فرشته و عرش، وحی، نبوت، ولایت، عصمت و طهارت است، روش‌ها هم باید چنین باشد.

باتوجه به آنچه بیان شد علمی در عالم وجود ندارد، مگر اینکه دینی است. اکنون که روشن شد در خارج هیچ نیست، مگر خدا و اسمای او، خدا و اوصاف او، خدا و افعال او، خدا و اقوال او، خدا و احکام او و سرانجام خدا و آثار او، می‌گوییم علم اسلامی: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ (آل عمران: ۱۹). آن وقت سرفرازانه شعار دیگری می‌دهیم. آن روز که می‌گفتیم «جمهوری اسلامی»، مقوم سخن ما این بود: جمهوری اسلامی، نه شرقی، نه غربی. امروز هم این حرف را می‌زنیم: جمهوری اسلامی، نه شرقی، نه غربی؛ اما اکنون می‌گوییم: علم اسلامی، چه شرقی، چه غربی. ببینید تفاوت ره از کجاست تا به کجا! اگر علم است، اسلامی است و اگر علم نیست، که نیست.

اگر کسی دریافت که چگونه می‌توان عمق دریا را شکافت؛ این علم، دینی است؛ خواه عالم کافر باشد، خواه شرقی باشد و خواه غربی. اگر کسی فهمید چگونه می‌شود ماهواره ساخت و بر روی کرهٔ مریخ فرود آمد، این علم، دینی خواهد بود؛ برای اینکه معلوم، فعل خداست؛ هرچند هم که این شخص اهل قبول نبوده و گرفتار نکول باشد.

علم اگر علم است، روشمندانه بوده و به واقعیت رسیده است؛ یعنی فعل

خدا را شناخته است. این علم اگر علم است، اسلامی است؛ چه شرقی و چه غربی. دیگر نباید هراس داشته و گفته شود چون این علم تولید ما نیست پس اسلامی نیست. اگر طب آنها پیشرفته است، واقعی است؛ برای اینکه آنها فهمیدند انسان چیست، بیماری چیست، این دارو چیست و رابطه این دارو و آن بیماری چگونه است. اگر ابن‌ابی‌العوجا پس از آنکه محضر امام صادق علیه السلام رسید و از آن حضرت نقل کرد که من این حرف را زدم و امام صادق علیه السلام این سخن را فرمود، این واگویی ابن‌ابی‌العوجای ملحد و منقول وی، دینی است، برای اینکه او حرف امام را نقل می‌کند؛ هرچند ناقل ملحد باشد.

مرزها اشتباه نشود؛ اگر واقعیت شد، یعنی در عالم چنین بوده و ما فعل خدا را نقل می‌کنیم، پس علم دینی است. از این رو تنها سخن از علوم انسانی نیست؛ بلکه ما علم غیردینی نخواهیم داشت. اگر علم بود، و به طور روشمندان به واقعیت رسید، علم دینی خواهد بود، چه شرقی و چه غربی. دیگر مانند جمهوری اسلامی نیست که بگوییم: نه شرقی، نه غربی. اگر ثابت شد که دارویی برای درمان نوعی بیماری مفید است؛ چنین دانشی دینی خواهد بود، چه شرقی و چه غربی. اگر ثابت شد که انسان با این ابزار می‌تواند کره مریخ را فتح کند، این هم دینی است، چه شرقی و چه غربی.

تمام اشکال در این است که انسان را جانوری گویا و حیوانی حرف‌زننده می‌دانند. تمام اشکال ما از این به بعد است، این نیازمند توضیح است: همه افرادی که دارای

کد ملی هستند، به عنوان انسان، سرشماری می‌شوند؛ اما قرآن کریم آنها را مورد بررسی قرار داده و می‌گوید: برخی زنده‌اند و برخی مرده؛ برخی انسان‌اند و بعضی دیگر حیوان. گروهی خواب‌اند و گروهی بیدار؛ افرادی مریض‌اند و عده‌ای سالم، و برخی دیوانه‌اند و جماعتی عاقل. قرآن کسی را که با ربا زندگی می‌کند مخبط دانسته (بقره: ۲۷۵) و بسیاری را ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ (بقره: ۱۰) می‌داند. آنکه به نامحرم طمع می‌کند: ﴿فَيَطْمَعُ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾ (احزاب: ۳۲) بیمار است و آنکه گرفتار نفاق است ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ (انفال: ۴۹) مریض به شمار می‌رود؛ هم چنان‌که قرآن کریم کسانی را که به خدا و توحید الهی نمی‌اندیشند مُرده می‌داند: ﴿لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ (یس: ۷۰). چنان‌که در سوره «یس» آمده است انسان یا زنده است یا کافر، این همان صنعت احتیاط است که در کتاب «مطول» به آن اشاره شده است. چهار مطلب را که انسان می‌خواهد بگوید، یک‌درمیان می‌گوید تا مخاطب به چگونگی بقیه مطلب پی ببرد: انسان یا زنده است یا مُرده؛ انسان زنده یا مؤمن است یا کافر؛ ولی این چهار مورد را قرآن کریم در سوره «یس» به دو بخش خلاصه کرده و فرموده است: انسان یا زنده است یا کافر: ﴿لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾؛ یعنی انسان اگر مؤمن باشد، زنده است و اگر کافر باشد، مُرده به شمار می‌رود. برخی از همین‌ها را که کد ملی دارند، قرآن مرده می‌داند و برخی را حیوان: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ﴾ (اعراف: ۱۷۹)؛ بعضی را خواب می‌داند: «الناس نيام» (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۴، ص ۴۳)، گروهی را مریض می‌داند: ﴿فَيَطْمَعُ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾؛ و برخی را دیوانه؛ همچنین مثل آن که با ربا زندگی می‌کند: ﴿الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنْ

المسّ﴾ (بقره: ۲۷۵)، مانند کسی است که بانکداری ربّوی را توان و استعداد می‌داند؛ اما دین آن را جنون به شمار می‌آورد.

اساس کار این است که تصور می‌شود انسان که می‌میرد، به پایان راه می‌رسد. تفکر غالب هفت میلیارد بشر این است که مرگ پایان راه است و انسان با مردن، پوسیده و تمام می‌شود؛ اما انبیا حرف تازه‌ای که آوردند و مخصوص آنهاست و غیر از آنها کسی چنین سخنانی را بیان نکرده، این است که انسان دشمن خون‌آشامی دارد به نام مرگ و اگر از علل و عواملی هراسناک است، برای این است که او را به مرگ می‌رساند؛ پس، در حقیقت از مرگ می‌ترسد. سخن تازه انبیا این است که انسان در مصاف با مرگ، مرگ را می‌میراند. انسان، مُردنی نیست؛ او مرگ را مجاله کرده، زیر پای خود له می‌کند و وارد صحنه برزخ می‌شود، نه اینکه مرگی و فناپی در کار باشد.

تعبیر قرآن کریم این نیست که «كُلُّ نَفْسٍ يَذُوقُهَا الْمَوْتَ»: هر کسی را مرگ می‌چشد؛ بلکه تعبیرش این است که «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» (آل‌عمران: ۱۸۵): هر کسی ذائقِ مرگ است. روشن است که هر ذائقی، مذوق را هضم می‌کند: شربتی که شما نوشیدید، شما را هضم کرده است؟ یا شما آن را هضم می‌کنید؟ انسان مرگ را می‌میراند و آن را هضم می‌کند؛ ما موجودی ابدی هستیم.

چنین سخنی، تازه و مختص انبیاست دیدگاه بسیاری از دانشمندان به هیچ‌وجه با آن مطابق نیست؛ به رغم این: علم اسلامی، نه شرقی و نه غربی است؛ ولی بحث زمین و زمان و دارو و کشاورزی و مانند آن، چیز دیگری است. نکته اساسی در علوم انسانی این است که انسان، موجودی است نامیرا؛

چرا سراینندگان ایران، پیش از ظهور اسلام چنین نمی‌سرودند:

لَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّن رَّبِّهِمْ نَزَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ سَمَوَاتِهِمْ سُبْحَانَ الَّذِي فِي سَمَوَاتِهِ عِلْمُ الْغُيُوبِ لَقَدْ جَاءَهُمْ بَيِّنَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ إِن كَانُوا لَإِنسَانًا عَادِلِينَ

این دیدگاه، دیدگاه کسانی است که تربیت‌شده چنین حدیثی هستند. بسیاری در ایران زمین، شعر سرودند و آثاری در نثر و نظم داشتند؛ ولی چنین معارف بلندی در سخنان آنها نبود؛ در صورتی که قرآن گفته است: انسان مرگ را می‌میراند؛ انسان این‌گونه است: ﴿كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾ (انشقاق: ۶). کسانی هم که پذیرفتند معادی هست، این مسئله را به درستی بررسی کردند که مرگ به معنای تخلُّل عدم بین متحرک و هدف نیست؛ یعنی این‌گونه نیست که انسان کادح متحرک در گودالی فرو برود و نابود بشود و سپس سر از جای دیگر در بیاورد. این کدحش این‌گونه است که وارد برزخ می‌شود؛ وارد قیامت می‌شود و در نهایت وارد بهشت می‌شود. مرگ به معنای تخلُّل، عدم بین متحرک و هدف نیست؛ این متحرک، تا رسیدن به مقصد پویا و ماناست و این کار تنها از انسان ساخته است. از این رو باید علمی وجود داشته باشد که نخست: همین معانی را به عنوان ره‌توشه و زادراه تهیه کند؛ دوم: به همین ره‌توشه و زادراه بسنده نکرده، مقصدشناسی را هم به او بدهد؛ سوم: به این هم بسنده ننموده و هنگامی که به مقصد رسید، چگونگی برخورد با مقصود را نیز بیان کند. این بخش دوم و سوم برای خواص و اوحدی است، چراکه توده مردم زادراه می‌طلبند؛ دین گفته است: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ﴾؛ قرآن در هیچ‌جا، به نحو سالبه کلیه، نه به فرشته‌ای چنین

خطابی کرده است و نه به غیرفرشته؛ چراکه غیرفرشته، یعنی موجودات جمادی، نبات و حیوان، از نیمه اول برخوردارند و فرشتگان از نیمه دوم. فرشتگان منقطع الأول اند و جماد، نبات و حیوان منقطع الآخرند؛ از این رو هیچ یک «کادح الی ربک من التراب الی العرش» نیستند.

رشد جماد و نبات و حیوان تا حد تجرد و همی و خیالی است و طبعاً به لقاء الله نمی رسد. فرشتگانی که با لقاء الله مربوط اند، منقطع الأول اند؛ از تراب برنخاسته و مرحله جمادی، نباتی و حیوانی را درک و طی نکرده اند. آنکه گفت: «از جمادی مُردم و نامی شدم» (مولانا، ۱۳۷۲، دفتر سوم، بخش ۱۸۷)؛ این لبس بعد لبس است، نه خلع لبس. اگر از جمادی مُرد و نبات شد و سپس حیوان و بعد انسان شد و بار دیگر از ملک قربان شد (همان) و پُران گردید؛ این از صفر شروع کرده تا به صد رسیده است. از این رو هیچ جا شما در دین نمی یابید که خدا به غیر انسان بگوید: «إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَأَقِيهِ». چنین سیری، تنها برای انسان است. این نه منقطع الأول است، نه منقطع الآخر؛ بلکه هم متصل الأول است، هم متصل الآخر. این «خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ» (آل عمران: ۵۹) است؛ «مِنْ صَلْصَالٍ» (حجر: ۲۶) است؛ «مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (همان) است، با «إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَأَقِيهِ». علوم انسانی نیازمند این است.

دست غرب و غرب گرایان از نظر علمی کوتاه است. آنان در حقوق بشر یا در قوانین خود حرف های علمی ندارند. برای نگارش اخلاق و قانون و یا تدوین

حقوق، باید این سه ضلع را مدنظر قرار داد، یعنی کارآ و کارآمد بوده و دارای منبع باشد و ضلع سوم اینکه باید برخوردار از موادی باشد قابل فهم و عمل، که این ضلع سوم از ضلع دوم گرفته می‌شود. مواد یادشده نیازمند یک مبناست. آن مواد را از مبانی می‌گیرند و این مبانی باید منبعی داشته باشد. رساله‌های عملیه ما این سه ضلع را دارد؛ یعنی یک سلسله علوم فقهی است که از مبانی گرفته شده است؛ برای مثال اینکه «آیا با شکّ در مقتضی می‌توان استصحاب کرد یا نه؟»؛ «خبر واحد حجّت است یا نه؟»؛ «اقلّ و اکثر استقرایی چیست؟» اینها مبانی ماست که خود از منابعی به نام کتاب و سنّت که وحی الهی است اخذ می‌شود. اخلاق ما این‌گونه است، فقه و حقوق ما این‌چنین و مجلس ما نیز این‌گونه است.

مصوبات مجلس شورای اسلامی به قانون اساسی مستند است. این قانون اساسی مبنای موادّ مجلس است و این مبانی از منبع گرفته شده است. بیش از چهل مجتهد در تدوین این قانون اساسی سهم داشتند و سی نفر هم از دیگر بزرگان بودند. هفتاد نفر صاحب‌نظر اینها را نوشتند. برخی‌ها این‌را به صورت دفترچه می‌بینند. چنانچه افرادی بعضی از این اصول را یکی دو بار هم مطالعه کنند، بعید است بتوانند امتحان بدهند. اینکه مرحوم آقای حائری رحمته‌الله در جلسات تصویب قانون اساسی اصرار کردند که حتماً این کلمه و این اصل - که نوشته است تمام قوانین و مصوّبات و آیین‌نامه‌ها باید اسلامی باشد - باید در قانون اساسی درج شود، ناظر به همین معناست؛ چراکه این اصل بر همه آنها حاکم است؛ بدین ترتیب این اصل دارای منبعی است و نمایندگان مجلس حقوقی که نگاشته و موادی که نوشته‌اند؛ علمی هم که تدوین کرده‌اند، همین‌گونه است. یک سلسله مواد است که اینها را از مبانی گرفته‌اند؛ مبانی رایج

تدوین حقوق، اخلاق و این گونه از علوم انسانی مواسات و مساوات است؛ حریت و استقلال است؛ زندگی مسالمت آمیز و امنیت و امانت است. شاه کلید نیز «عدل» است؛ یعنی بازگشت همه اینها باید به عدل باشد. عدل یعنی «عین» و «دال» و «لام»، گفتنش آسان است و فهمش نیز روشن است که «عدل وضع کل شیء بحسبه»؛ اما جای اشیا کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ جای اشیا را اشیا آفرین می داند و جای اشخاص را اشخاص آفرین. شما که اشخاص آفرین و اشیا آفرین نیستید، مبانی تان بی منبع است. بنابراین روزی می گویند گزینه نظامی روی میز است؛ یک روز منافق را تروریست می داند و روزی دیگر آن را از لیست سیاه خود اخراج می کنند. برابر هوای خود ﴿لَبِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ﴾ (بقره: ۸۷) عدل می پروارند.

مبانی این عدل از چه چیزی گرفته می شود؟ زن و مرد یکسانند؟ اشخاص یکسانند؟ آیا شراب انگور و رب انگور یکسان است؟! آیا خوک و گوسفند یکسان است؟ آنرا اشیا آفرین می داند، یا اشخاص آفرین؟ آیا دختر و پسر در ارث یکسانند؟ یا آنکه دختر و پسر را آفرید، فرمود دست به این سهام ارث نزنید: ﴿لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا﴾ (نساء: ۱۱) شما که نمی دانید، دست نزنید. پس آنها منبع ندارند. وقتی منبع نداشتند، علومشان علمی نبوده و حقوق و اخلاقشان نیز علمی نیست. اینجا جای نه شرقی، نه غربی است؛ اما در مسائل تجربی که دستشان باز است، اگر روشمندان به واقعیت و حقیقتی دست یابند، این می شود دینی؛ چه شرقی و چه غربی.

|||

این کار، کار مبارکی است؛ ولی نیازمند مطالعه و بررسی است. کنگره ها مثل

نمایشگاه بین‌المللی است. در نمایشگاه بین‌المللی هر کسی کالای خودش را نشان می‌دهد. این سخنرانی‌ها ارائه کالاست و تا کسی این کالا را سی، چهل جلسه نبیند؛ ملاً نخواهد شد. مطمئن باشید این فقط نمایشگاه است. الآن ما ادعای سنگینی داریم؛ می‌گوییم علم غیردینی محال است (مثل دو دوتا پنج‌تا) و علم غیردینی هم نداریم - مثل دو دوتا چهارتا - این نیازمند نقد و اعتراض است؛ بین عالم و علم تفاوت است؛ بین موضوع و محمول فرق است؛ موضوعات تعیین‌کننده روش‌ها و صبغه دینی هستند. مدت‌ها به این فکر بودند که تمایز علوم به تمایز موضوعات نیست؛ به تمایز اغراض است. گوشه‌ای از سخنان مرحوم آخوند خراسانی به آن فرمایش آقایان بی‌میل نیست.

غرض این است که مستحضر باشید اگر بخواهید عالمانه سخن بگویید، این یک نمایشگاه است. شما اگر بخواهید بحث کنید، این کالاها را باید جمع‌بندی کرده و سپس به صورت مناظره و در قالب نظریه‌پردازی ارائه کنید. نظریه‌پردازی درباره علوم انسانی، بدون نقشه جهانی یک بافت فرسوده ارائه می‌دهد و هیچ فایده‌ای ندارد. علم انسانی را ضمیمه علم کنید مطلقاً، این مدعا، یعنی محال بودن علم غیردینی، اشکال می‌خواهد، نقد می‌خواهد، تا اندک‌اندک فهم شده و مورد پذیرش قرار گیرد؛ مثل جمهوری اسلامی؛ آن روز بختیار می‌گفت: ما جمهوری را می‌فهمیم؛ اما جمهوری اسلامی یعنی چه؟ به او فهماندند که جمهوری اسلامی یعنی این.

بسیاری نمی‌فهمند که علم اسلامی یعنی چه. به آنها می‌شود فهماند که علم اسلامی یعنی این. اگر می‌خواهید این تلاش‌ها به ثمر برسد، باید بین نمایشگاه و

جلسه درس تفاوت قائل شد؛ در غیراین صورت اگر می‌خواهید برنامه شما همچون همایش‌های دیگر باشد، بحث دیگری است. تاکنون که به لطف الهی خوب پیشرفت کرده‌اید. امیدواریم از این به بعد پیشرفت بهتر و بیشتری داشته باشید.

منابع

* قرآن.

* نهج البلاغه.

۱. ابن بابویه (صدوق)، محمدبن علی؛ **التوحید**؛ تصحیح سیدهاشم حسینی
تهرانی؛ تهران: مکتبه صدوق، ۱۳۸۷.
۲. کلینی، محمدبن یعقوب؛ **الکافی**؛ چ دوم، تهران: نشراسلامیه، ۱۳۶۲.
۳. مجلسی، محمدباقر؛ **بحارالانوار**؛ بیروت: مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ق.
۴. مولانا جلال‌الدین محمدبن محمدبن الحسین البلخی؛ **دفاتر شش‌گانه
مثنوی معنوی مولوی**؛ تصحیح و مقدمه رینولد. ای نیکلسون؛ تهران: امیرکبیر،
۱۳۷۶.
۵. _____؛ **دیوان غزلیات شمس**؛ مقدمه و شرح حال از استاد بدیع‌الزمان
فروزان‌فر؛ تهران: جاویدان، [بی‌تا].